



پیغام عشق

قسمت پانصد و چهل و هفتم





آقای پویا از آلمان



نسیم زنده کننده قصه!

قصه آن غلام هندو که عاشق دختر خواجه شده بود با در برداشتن لایه‌های مختلف در برنامه ۸۸۳ اجرا شد. خلاصه کردن و جمع‌بندی کردن مناسب کل قصه تنها در چند خط، از توان این نویسنده خارج است. ولی این نوشتار به یکی از اصلی‌ترین پیام‌هایی که این قصه می‌تواند به ما بدهد و به اضافه درسی کاربردی برای استفاده مناسب از مطالب بیان شده در آثار مولانا اکتفا می‌کند.

آقای شهبازی در برنامه این هفته مطلبی را بیان فرمودند تحت عنوان: خودتان را در معرض آن نسیم زنده کننده قصه قرار بدهید. این گنجش اساسی درسی است که آنهایی که شروع به مطالعه آثار مولانا و یا ادامه دادن این مسیر می‌کنند، می‌توانند همیشه در ذهن داشته باشند.

در این نوشتار این جمله بارها تکرار خواهد شد تا شاید بتواند کمک کننده در مسیر باشد. اصلی‌ترین پیامی هم که این نویسنده به آن می‌پردازد پیام پنهان در پس بیت زیر است:

صورتی را چون بدل ره می‌دهند
از ندامت آخرش ده می‌دهند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

خودتان را در معرض آن نسیم زنده‌کننده قصه قرار بدهید.

در این بیت گویی هم مشکل و یا مسئله‌ای که انسان در جهان ماده مدت‌هاست با آن روبروست ارائه می‌شود و هم‌چنین راه‌حلی برای برطرف کردن آن ارائه می‌دهد. انسان هشیاری است که به وسیله هشیاری ناظرش اداره می‌شود. انسان سیستمی از فرم به اضافه انکار فرم است. برای درک بهتر این موضوع می‌توان اتاق فرماندهی این سیستم را مرکز، دل و یا قلب انسان در نظر گرفت که هشیاری شاهد در آنجا به تنهایی باید خانه کند. انکار فرم هم توانایی انسان در این لحظه در نه گفتن به جسمش و هر آن چیزی که به وسیله ذهنش و حواس پنج‌گانه‌اش تعریف می‌شود، است. فرم‌ها در این لحظه به وسیله نیروی همانیدگی و یا نیروی هم‌هویت‌شدگی در حال ورود کردن به اتاق فرماندهی و یا همان دل هستند. هر دوی آنها تحت نظر خداوند، نیروی برتر زندگی و یا حضور اداره می‌شوند. مولانا در این بیت می‌فرماید:

صورتی را چون بدل ره می‌دهند
از ندامت آخرش ده می‌دهند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

خودتان را در معرض آن نسیم زنده‌کننده قصه قرار بدهید.

اگر ما به فرم‌ها اجازه بدهیم که به اتاق فرماندهی وارد شوند دچار اشکالی خواهیم شد. اشکال این است که فرمانده شاهد در مرکز ما که بی‌فرمی است اگر تلاش نکند که فرم‌ها را از پیش خود براند و سعی کند از آنها برای اداره زندگی کمک بگیرد دچار سختی‌ای خواهد شد که در نهایت به پشیمانی و بیان احساس انزجار یا همان ده دادن ما به فرم‌ها منجر خواهد شد. البته اگر هم‌چون غلام هندو خوش‌شانس باشیم و به این موضوع پی ببریم.

صورتی را چون بدل ره می‌دهند
از ندامت آخرش ده می‌دهند

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

خودتان را در معرض آن نسیم زنده‌کننده قصه قرار بدهید.

در همین حال مولانا راه حل را هم ارائه می‌دهد. صورت را به دل راه ندهید. راه‌حلی ساده ولی اما مشکل! چرا مشکل؟ برای این که نه تنها از بچگی ما را به آن آموزش نداده‌اند بلکه برعکس آن را هم به ما آموزش داده‌اند. یعنی صورت را به دل راه بدهید. پس آن شخصی که مدت زیادی سیستمش تحت فرماندهی فرم بوده است باید زمانی را تلاش کند تا متوجه اصل برعکس آموزش داده شده بیت زیر بشود و بی‌فرمی کنترل هدایت او را دوباره به عهده بگیرد. چرا دوباره؟ چون در ابتدای خلقت ازل هم این گونه بوده است:

صورتی را چون بدل ره می‌دهند
از ندامت آخرش ده می‌دهند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

خودتان را در معرض آن نسیم زنده‌کننده قصه قرار بدهید.

انسان‌هایی که از مقصود خلقت خود آگاه می‌شوند باید در این لحظه در تلاش باشند که صورت را به دل راه ندهند، فرم را انکار کنند و بی‌فرمی ساکن روان بمانند. چگونه؟ در مقابل اتفاق این لحظه فضا را بگشاییم. بی‌قید و شرط، بی‌تأمل، بی‌بودن. فقط انبساطی بی‌نهایت باشیم.

صورتی را چون بدل ره می‌دهند
از ندامت آخرش ده می‌دهند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

خودتان را در معرض آن نسیم زنده کننده قصه قرار بدهید.

یعنی چه؟ یعنی هر چیزی همه چیز در ما جا می‌شوند چون این فضای بی‌فرمی است که فرم را می‌تواند در بر بگیرد و فرم در آن ایجاد می‌شود. انبساطی بی‌نهایت باشیم. انبساط بی‌نهایت درد را می‌پذیرد، انبساط بی‌نهایت خشم را می‌پذیرد، انبساط بی‌نهایت غم را می‌پذیرد، انبساط بی‌نهایت شرایط مالی سخت را می‌پذیرد، انبساط بی‌نهایت قضاوت دیگران در مورد خودش را می‌پذیرد، انبساط بی‌نهایت انسان‌های دیگر را با هر فرمی هر نژادی، هر زبانی، هر طرز رفتاری، هر لباس پوشیدنی، هر علاقه غذایی، هر گرایش جنسی و غیره که دارند می‌پذیرد. انبساط بی‌نهایت انسان‌ها را همان‌گونه که هستند می‌پذیرد چون بی‌صورتی درون آنها را به وسیله مرکزی صورت شده خودش می‌تواند شناسایی کند.

صورتی را چون بدل ره می‌دهند
از ندامت آخرش ده می‌دهند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

خودتان را در معرض آن نسیم زنده‌کننده قصه قرار بدهید.

این نوشتار با وجود عطش زیاد موجود در نویسنده خوشبختانه و یا متأسفانه نتوانست در این جلسه به لایه‌های متفاوت زندگی‌ساز موجود در قصه غلام هندو پردازد. ولی امید است این به زعم نویسنده مرکزی‌ترین نکته‌ی موجود در این داستان که نقطه آغازین لغزش ما در این جهان است، بتواند کلیدی شود در گشادن قفل بسته اتاق فرماندهی هر انسانی. این گشایش طبق شیوه و سنت هشیاری برترامکان‌پذیر نخواهد بود مگر هشیاری دچار فرم شده از خداوند جدا شدن از فرم و یا بی‌فرمی را طلب کند. تو بطلب من می‌دهم.

بی‌کلید این در گشادن راه نیست
بی‌طلب نان سنت الله نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

پویا، آلمان



خانم زهره



با سلام

–برنامه ۸۸۲

قسمتی از ابیات مثنوی دفتر سوم از بیت ۲۲۰۲ تا ۲۲۰۷
–موضوع:
تصویراتِ مردِ حازم....

این ابیات که در مورد شیر قضاست به ما می گوید: ما باید هر دم مراقب و بیدار بمانیم و فضای این لحظه را در برابر هر رویدادی بگشاییم تا از تصویر سازی ذهنی بیرون آییم.
بنابراین تو از کم و زیاد شدن همانیدگی هایت برای از دست دادن یا بدست آوردنشان هیچ نترس.
تا دلت تنها به دام خدا یعنی (عدم) بیفتد و از قضای حق در امان و محفوظ بمانی.
حال مولانا برای ما مثالی می آورد. او می گوید:
فرض کنید شیری ناگهان از راه می رسد و شخصی را به دهانش می گیرد و با خود در جنگل می برد تا او را طعمه خود کند.

آن چنان که ناگهان شیری رسید
مرد را بر بود و در بیشه کشید

او چه اندیشد در آن بردن؟ بین
تو همان اندیش ای استاد دین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۲ و ۲۲۰۳

ای استاد دین!
آن کسی را بین که اسیر پنجه‌های مرگبار و دندان‌های جان‌ستان شیر مهاجم شده و آن شیر دارد گشایان
گشایان او را با خود درون جنگل می‌برد. او در آن زمان در چه فکری است؟
آیا آن شخص در چنین موقعیت هولناکی به فکر توسعه اموال و املاک، یا به اندیشه فلان سرمایه سودآورش و
یا اینکه به فکر عزیزان خود است؟
مسلماً خیر.

او در فکر هیچکدام از این‌ها نبوده و نیست؛ فقط در اندیشه جانِ خود است که در این زمان چگونه می‌توانم از چنگ دندان شیر بیرون آیم تا جانِ سالم بدر ببرم.
اکنون ای انسان هوشیار باش!
که حالِ تو هم همسانِ حالِ او باشد.

یعنی تو باید همواره خود را مقهور پنجه قضای الهی بدانی.
چرا که با خیلی از چیزهای این جهانی همانیده شدی و اکنون باید با آمدن قضای الهی که همان قضا و قدر است تیز و محکم بایستی. یعنی هر دم فضا را در اتفاق شیر قضای حق باز کنی و فقط تسلیم محضِ زندگی باشی.
حال ما با آمدنِ شیرِ قضا می‌خواهیم در این لحظه چگونه رفتاری کنیم؟

آیا می‌خواهیم با مقاومت و قضاوت در همانیدگی‌ها دائماً عکس العمل بد نشان دهیم؟ یا اینکه در این لحظه با بی‌دخالتی ذهن با نرمی و خوش رویی فضا را در این لحظه باز کنیم؟

این انتخاب بستگی به قدرت و نگرش دید ما دارد که کدام یک از این دو هوشیاری را آگاهانه برگزینیم.
 اما ای دل من! این را بدان که اگر با انبساط به دام خدا بیفتی شیرین شده و از هزاران بندِ دامِ من ذهنی یعنی همانیدگی‌ها آزاد و خلاصی می‌یابی.
 ولیکن اگر بخواهی با تلخی من ذهنی منقبض شوی و با قضای الهی ستیزه کنی به بندِ هزاران دامِ من ذهنی دیگر فرو رفته و در آخر می‌میری.
 پس چه بهتر، قبل از قضاوت در ذهن با خوش رویی کامل اتفاق این لحظه را بپذیریم تا با آبِ حیات جاری شده و همه را با عشق دربرگیریم، چرا که؛

حاکم است و یفعل الله ما یشاء ...
 او ز عین درد انگیزد دوا

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

پس بخواهیم درد هوشیارانه را به جان بکشیم که او از عینِ درد برای ما دوا می‌آورد.

و شاه مردان حضرت علی (ع) می‌فرمایند :

دردِ تو از خودِ توست، ولی تو بدان بصیرت نداری و درمان تو نیز در درونِ خودِ توست که بدان آگاهی نداری.

حال که ما آگاه شدیم درمان ما در همین من ذهنی ماست کافیست با او قاطی نشویم؛ یعنی با سکوت ذهن بی‌دخالت بنشینیم و با حضوری ناظر فقط تماشاگر این جهان فرم باشیم و از بی‌نهایت بزرگی درونِ خود نهایت لذت را ببریم.

در غیر اینصورت اگر بخواهیم توجه زنده را همچنان به کارهای دنیوی مشغول سازیم، مرکزِ عدم ما، جذبِ همانیدگی‌ها شده و شیرِ قضا می‌آید تا به ما بفهماند که کار ما اشتباه است. پس دوباره نخواهیم به جهانِ مادی که همگی آب شور هستند برویم و با دیدِ هوشیاری جسمی خود را دچارِ حملات من ذهنی بی‌خرد کنیم.

در اینصورت دائماً می‌ترسیم و تا به حلق در همانیدگی‌ها فرو خواهیم رفت.

-زهره



خانم حداد از کرج



بنام خدا

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری های جان

دیوان شمس غزل ۴۸۱ ابیات ۹ و ۱۰ و ۱۱ از برنامه ۸۳۲

دلی که نیست نشد، روی در مکان دارد
ز لامکانش برانی که رو، که جای تو نیست

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

دل ما یعنی مرکز ما اگر عدم نشود، یعنی اگر کسی تبدیل به هوشیاری نشود و رویش را به سمت خداوند قرار ندهد، حتماً او سرشار از همانیدگی و باور و غم و درد است، که چنین دلی روی در مکان دارد نه لامکان و از طریق همانیدگی‌ها در زمان و مکان به همه چیز می‌نگرد، اما کسی که از طریق حضور و عدم می‌نگرد چنین شخصی رو به خدا دارد، مرکزش پاک و بی‌آلایش شده، نیست شده، همان عدم که جایی در مکان ندارد و طبیعتاً خود بخود از مکان و همانیدگی‌ها رانده شده، اما شخصی که همانیدگی دارد رو به مکان دارد و در دردها و باورها سرگردان و پریشان است و نیاز دارد به گذشته و آینده نگاه کند و در مکان‌ها زندگی را جستجو کند.

بانگ می‌زند، ولی بانگ او را دیو می‌شنود. دردنیایی از مَنیتِ ها و دُویی گیر کرده و رانده شده. تنها می‌تواند با فضاگشایی خود را نجات دهد، که هر زمانی که اقدام به این کار کند از این چاه مَن ذهنی رها می‌شود و دست او گرفته خواهد شد، آن هم توسط خداوند. آن موقع خواهد دید که معشوق یعنی خدا هر لحظه به او بانگ می‌زده ولی چون در ذهن بوده گوش او گر، چشم او کور بوده که نه می‌شنیده و نه زیبایی‌ها و برکاتش را می‌دیده، بلکه آب گوارای حضور را تبدیل به خون می‌کرده که باعث می‌شده همیشه تشنه باشد، تشنه عشق و نگاه دوست.

گرانه نیست ثنا و ثناگران تو را
کدام ذره که سرگشته ثنای تو نیست؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

برای ستایش کردن و ستایشگرانی که تو را ستایش می‌کنند اندازه و حدی نمی‌توان قائل شد، زیرا همه چیز در عالم هستی مشغول ستایش توست. همه چیز سرگشته گوی تو و مست توست، ولی این من ذهنی نه بلد است و نه می‌خواهد که تو را ستایش کند. آنچه را هم که انجام می‌دهد برای چیزهای افل و بزرگی خودش و داشته‌هایش است. چون زندگی را درداشته‌ها و باورها و دردها و همانیدگی‌ها می‌داند و می‌ترسد آن‌ها را از دست بدهد.

کدام ذره‌ای در این عالم وجود دارد که تو را ستایش نکند؟ هیچ ذره‌ای نیست که با عشق تو را ستایش نکرده باشد.

اما من ذهنی خدای ذهنی‌ایی که خودش درست کرده را ستایش می‌کند. اصلاً ستایش کردن را بلد نیست، که اگر بلد بود دیگر منی باقی نمی‌ماند و دویی نبود، بلکه همه یکتایی می‌شد. با شناسایی و فضاگشایی می‌توانیم از این منیت‌رها شویم و ثناگوی خداوند باشیم.

نظیر آن که نظامی به نظم می‌گوید
جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

در این بیت می‌گوید مانند انسانی که نظم دارد در کارهایش البته منظور مولانا انسانی است که به حضور رسیده و نظم زندگی بر او حاکم شده است. می‌گوید جفا مکن، بد عهدی مکن، سرکشی مکن، که دیگر جای جفا کردن و اشتباه کردن برای انسانی که به نظم رسیده باقی نمی‌ماند. دوباره برنگرد و سرکش مشو، بیدار شو و ثبات داشته باش. باید به اصلت وفا کنی و برگردی و مانند روز آلت در هر لحظه بلی بگویی. دیگر زمان آن نیست وقتی بیدار و زنده می‌شوی و به اصلت بر می‌گردی عقب گرد کنی و جفا کنی و دوباره خودت را اسیر همانیدگی‌ها و باورها و دردها کنی، اسیر اشتباهات کنی، مانع سازی و مسئله سازی و دشمن سازی را تجربه کنی. چون زندگی بیشتر از این نمی‌خواهد صبر کند که ما بیدار شویم او می‌خواهد هرچه زودتر ما را به خودش زنده کند تا از طریق ما به جهان ارتعاش کند و زیبایی بیافریند و ما را هم زیبا کند. با بله گفتن به اتفاق این لحظه می‌توانیم فضاگشا شویم و شاکر و صابر و پذیرا شویم تا از بی‌نظمی بیرون آییم و نظامی شویم. یعنی خدایی شویم
ان شالله.

— با تشکر و احترام

— حداد هستم از کرج



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۸۸۹، غزل ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قَدح تا وارهییم از نیک و بد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

رسالت انسان، خالی کردن مرکز همانیده و ساکن فضای یکتایی شدن است و تنها در این حالت و دریافت شراب الهی از مرکز عدم، قضاوت و مقاومت و افسانه ذهن رو به خاموشی می‌رود و تنها مقصود و منظور آفرینش یعنی ساکن شهر یکتایی شدن به بار می‌نشیند.

قرآن کریم، سوره بلد آیات ۱ و ۲

- لا اقسَمَ بِهَذَا الْبَلَدِ

قسم به این شهر یعنی (فضای یکتایی)

-و أنت حلُّ بهَذَا الْبَلَدِ

و تو در این شهر سکنا گرفته‌ای

یعنی انسان‌ها در شهر یکتایی سکنا گزیده‌اند.

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ای
در پیشه بی‌پیشگی کردست ما را نامزد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

با خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها، عاشق پیشه می‌شوی و در کار عشق؛ و آنگاه در خموشی عدم هزاران برکت
و رحمت و آنچه خداوند از تو قصد اظهار دارد به ظهور می‌رسد پس باید مراقب بود و هشیار و در پی کار و پیشه
خویش:

ای سنایی گر نیابی یار یار خویش باش
در جهان هر مرد و کاری مرد کار خویش باش

هر یکی زین کاروان مر رخت خود را رهنند
خویشتن را پس نشان و پیش یار خویش باش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

و پیش یارخویش هزاران کاراز تو برمی آید و با خالی بودن مرکز از همانیدگی ها از کار بیهوده و زیاد ذهن رها.

هر روز همچون ذره ها رقصان به پیش آن ضیا
هرشب مثال اختران طواف یار ماه خد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

مرکز خالی از همانیدگی‌ها را کشش و میلی به سوی نقطه‌چین‌ها نیست و آزاد و رها در هوای تسلیم، چون ذره‌ای بی‌سر و پا، بی‌قضاوت و مقاومت، در شادی است و طرب و هر لحظه بر گرد این مرکز، عاشقانه در گردیدن است و در نگهبانی و چون جان، حارس و پاسبان فضای گشوده شده.

به هواداری او ذره‌صفت رقص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

–حافظ، غزل ۳۵۹

کاری ز ما گر خواهدی، زین باده ما را ندهدی
اندر سری کاین می‌رود، او کی فروشد یا خرد

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

مادام که مشغول داد و ستد از مرکز همانیده و گرفتن تأیید و توجه و خوشی از مرکز نقطه چین‌ها هستیم، جام فرح‌بخش و نشاط‌آور را که هر لحظه از دستان خداوند با قضا و کن‌فکان در حال پخش است، دریافت نخواهیم کرد؛ حال آنکه جز بدین منظور نیامده‌ایم و با اتصال به مرکز عدم است که کارمان آغاز می‌شود و تا وقتی که در ذهن باشیم کارافزا و بیکار.

عروسی حضرت قرآن نقاب آن‌گه براندازد
که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

-سنایی قصیده شماره ۷

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می کند
باده خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷
سرمست همانیدگی‌ها را با شادی اصیل و مدام مرکز عدم چه کار؟ که مرکز خالی از نقطه‌چین‌ها اصل شادی
است و طرب.
و خوشی‌های فانی و آفل و زودگذر ذهن، در تقلا و تلاطم برای جیره‌خواری بیشتر از نقطه‌چین‌ها و خوردن آتشی
زبانه‌کشنده‌تر.

چه نسبت است به رندی صلاح و تقوا را
سماع و عظ کجا نغمه رباب کجا

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد
چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا

-حافظ، غزل شماره ۲

مستی باده این جهان چون شبِ بَخسِپی بگذرد
مستی سَغراقِ احد با تو درآید در لَحَد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

خوشی نقطه‌چین‌ها را مانع‌سازی و مسئله‌سازی ذهن در کار و هر کدام دافع دیگری و مستی مرکز عدم را شادی بی‌سبب و اصیل بی‌نهایت و ابدیت که از بند دو جهان رسته و بر بام درآمد.

آمد شرابی رایگان، زان رحمت ای همسایگان
وآن ساقیان چون دایگان شیرین و مُشفق بر وَلَد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

شراب بی‌غش و صافی خداوند در دل‌های عاشق و خالی از غیر، در حال جوش و خروش و هر دم وجود سراسر خیر و رحمتشان، بی‌چشم‌داشت نوازشی و خواسته‌ای، چون باران بر دل‌های تشنه و تنها و بی‌یاور در ذهن در حال باریدن و یاری رساندن؛ که از گذرگاه تنگ ذهن گذشته‌اند و مسئولیت خویش را پذیرفته‌اند و در عوض لایق هدیه خداوند.

مسئولیتی که اکثر انسان‌ها از پذیرفتنش سر باز می‌زنند و حاضر به عبور از این گردنه سخت نمی‌شوند.

قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیات ۱۰ تا ۲۰

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (۱۱)

و او در آن گذرگاه سخت یعنی رفتن از ذهن به فضای یکتایی قدم ننهاد.

وَمَا أُدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ (۱۲)

و تو چه دانی که آن گذرگاه سخت چیست؟

و در نتیجه گذراز این گردنه سخت است که ابتدا جان در بند خویش و سپس جان‌های دیگر نجات می‌یابند.

فَكَرَقِبَهُ (۱۳)

آزاد کردن بنده است.

أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ (۱۴)

یا در روز گرسنگی طعام دادن.

یعنی در ذهن نه تنها سیر نمی‌شویم، بلکه در محدودیت و کمیابی اندیشی و حرص و ولع ذهن همیشه گرسنه هستیم و در قحطی.

يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ (۱۵)

خاصه به یتیمی خویشاوند

–أَوْ مَسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ (۱۶)

یا به مسکینی خاک‌نشین
یعنی مادام که در ذهنیم یتیم و مسکینیم و سزاوار و مستحق اطعام از مرکز عدم.

–ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ (۱۷)
تا از کسانی باشد که ایمان آورده‌اند و یکدیگر را به صبر سفارش کرده‌اند و به بخشایش.

–أَوْلَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ (۱۸)

اینان اهل سعادتند.
ای دل از این سرمست شو، هر جا روی سرمست رو
تو دیگران را مست کن تا او تو را دیگر دهد

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

پیاله‌های شراب در دست ساقی خداوند، ناظر بر سالک در کار تا در مسیر این تبدیل، همواره رو به سوی قبله یکتایی، بی‌غرور و دخالت خرد کافرکیش، گام برمی‌دارد و وجودش رحمتی برای عالمیان است تا نوشنده جامی دیگر باشد؛ یا نه با دید محدود اندیش و عدم رواداشت ذهن، قاطع جام‌های دیگر.

هرجا که بینی شاهدهی، چون آینه پیشش نشین
هرجا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

آینه صیقل یافته حضور را نه هر چشمی اجازه دیدار و پاسبانی از این آینه لازم؛ پس آینه دل را آینه و قرینی صالح و شایسته و زنده به حضور باید، تا از ارتعاش این عشق خواب مخوف جهان برآشوبد و همه با هم در اتحاد و وحدتی الهی به سوی اصل و دیار و وطن مألوف در حرکت.

می‌گرد گرد شهر خوش، با شاهدان در کشمکش
می‌خوان تو لا اقسام نهان، تا حبذا هذا البلد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

قرآن کریم، سوره اعراف (۷) آیه ۵۵

—«ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ»

خدای خود را به تضرع و زاری و نهانی یعنی دور از چشم ذهن خود و دیگر من‌های ذهنی بخوانید که خدا هرگز متجاوزان را دوست نمی‌دارد.

یعنی ما در همان‌بیده شدن با چیزها بسیار از حد خارج شده و بر این کار اصرار کرده و متجاوز شده‌ایم. حال برای رسیدن به شهر امن و فضای مبارک یکتایی همواره و متعهدانه و مستمر گرد این بینایی به دست آمده در کار باش و پاسبان و نگاهبان این هشیاری و همواره با شاهدان و زندگان به عشق در ارتباط که اینان دستان خداوندند بر زمین و بی‌شک وجودشان مملو از رحمتی واسعه برای یاری و خیر رساندن بر تمام عالمیان.

چون خیره شد زین می سَرَم، خامش کنم خُشک آورم
لطف و گرم را نشمرَم، کان در نیاید در عدد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

و بار دیگر تأکید حضرت مولانا بر خاموشی و بی‌قضاوتی و عدم ارزیابی خویش و پیوسته و در همه حال تسلیم خواست خداوند بودن و هیچ تفسیری را در طی طریق وارد نکردن که هر صوت و گفتار با قضاوت ذهن، حرام و ممنوع و بازدارنده و شاید سال‌ها منتظر جامی که دیگر داده نشود تا دریابیم هرچه که داریم و هر چه که هستیم جز لطف و عنایت پروردگار نبوده و نیست و با کوچکترین صورت بستن از بحر رانده و دور می‌شویم.

هر چه صورت می‌وسیلت سازدش
زان وسیلت بحر دور اندازدش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

این همه گفتیم، لیک اندر بسیج
بی عنایات خدا هیچیم هیچ

بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهستش ورق

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۸۷۸ و ۱۸۷۹


والسلام

-با احترام سرور از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com